

به عقیده نگارنده (جلال همایی) قسمتی از فلسفه خسروانی ایرانیان که در ردیف دیگر مسلک‌های فلسفه قدیم مقامی بزرگ و پیروان فراوان داشته، پس از اسلام به گونه تصوف متجلی گشته و عقاید «حکماءِ فهلوی با افکار بزرگان متصوفه که بیشتر ایرانی بوده‌اند در آمیخته است و این طایفه وارث تفکرات قدیم ایران شده‌اند. نموداری از عقاید فهلویون را در کتب فلسفی بعد از اسلام مانند مؤلفات شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی و اسفار ملاصدرا می‌بینیم...» و از خود می‌پرسیم «... با وجود اینکه حامل علوم در اسلام، بیشتر ایرانیان بودند با این همه، فلسفه مهم ایرانیان چه شد و پس از اسلام، تا سده ششم که شیخ اشراق ظهور کرد و خود را پیرو فلسفه پهلوی و حکمای خسروانی شمرد، این مسلک کجا و عقاید این فرقه در کدام کتاب ثبت بود... شاید فلسفه ایرانیان دفتری نبود و از علمای زردشتی و مانوی سینه به سینه نقل می‌شده و این یادگارها تنها به شیخ اشراق رسیده است...» می‌دانیم که تصوف اسلامی در شیعه و سنی از منبع زهد و تقوا یا ولایت و دوستداری آل علی علیهم‌السلام سرچشمه گرفت و کم‌کم ترقی و صورت مسلکی قابل توجهی پیدا کرد و دانشمندان بزرگ از این طایفه ظهور کردند و چه بسا که نتیجه اندیشه‌های عمیق و افکار روشن و حاصل ریاضت و کشف و شهودهای آنها با عقاید حکمای قدیم ایران و هند و یونان مطابق درآمده و چه بسیار که توافق نظر میان دو کس یا دو طایفه، شخص را به اشتباه انداخته تا یکی را از دیگری اقتباس پنداشته است. تنها این عقیده و برای تأیید آن دلایل بسیار داریم که فلسفه‌های قدیم خاصه طریقه حکمای فرس و هند در نضج فکری تصوف بی‌اثر نبوده است. نگارنده، از مردم فضایل تراش نیست که هر چیز و هر کس را بخواهد بآب و خاک کشور خویش نسبت دهد اما در مورد تصوف اسلامی با ادله فنی و تاریخی عقیده‌مند است که مهد پرورش این فکر، ایران و عامل نضج و قوام آن روح و فلسفه ایرانی است.

باری، تصوف در قرن دوم نسبتاً ساده بود و در قرن سوم هجری صورت علمی و مسلکی ممتاز پیدا کرد و تعلیمات عرفانی مانند وحدت وجود و فناء فی‌الله و بقاء بالله از این قرن به بعد داخل مسائل تصوف گردید تا به شکل فنی مخصوص با موضوع و مبادی و مسائل، در ردیف سایر علوم و فنون اسلامی درآمد.

عرفان و عبادت و زهد در آغاز امر چندان از یکدیگر جدا نبودند اما به تدریج از هم جدا و عابد و زاهد و صوفی و عارف از حیث مقصود و غایت فکر و عمل هر کدام طبقه‌یی ممتاز گشتند. شیخ‌الرئیس در نمط نهم از کتاب اشارات فرماید: «المُعْرَضُ عَنِ مَتَاعِ الدُّنْيَا وَ طَيِّبَاتِهَا يَخْصُ بِاسْمِ الزَّاهِدِ وَ الْمَوَاطِبِ عَلَى فِعْلِ الْعِبَادَاتِ مِنَ الْقِيَامِ وَ الصِّيَامِ وَ

نحو هما یخصّ باسم العابد و المتصرّف بفكره الى قدس الجبروت مستديماً لشروق نورالحقّ فی سرّه یخصّ باسم العارف و قد یتركّب بعض هذه مع بعض.»
 در قرن سوم جمعی از دانشمندان ایرانی داخل رشته تصوّف و در معنی عامل و مؤسس این بنا شدند...^۱

... سیر تکاملی تصوف در حقیقت به قرن هشتم خاتمه یافت و از این تاریخ به بعد رو بانحطاط و زوال نهاد و احیاناً اگر کسی پیدا می شد که دم از تصوف می زد، قسمتی از گفتار پیشینیان را تکرار می کرد تا کار متصوفه و مدعیان به جایی رسید که سخن «مولانا» راست آمد:

ورنه این زاغان دغل آفروختند	بانك بازان سپید آموختند
بانك هدهد گر بیاموزد قطا ^۲	راز هدهد کو و پیغام سبا ^۳
بانك پزّ رسته ز پزّ رسته بدان	تاج شاهان راز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکته ی عارفان	بسته اندر این بیحیایان بر زبان
حرف درویشان به دزدیده بسی	تا گمان آید که هست او خود کسی
خُرده گیرد در سخن بر بایزید	نگ دارد از درون او «بیزید»

گفتم که نهضت فرقه صوفیه از قرن دوم آغاز شد و نهایت سیر خود را در قرن هشتم به پایان رسانید. سده پنجم یا عهد غزالی در میان این هفت قرن، تابنده ترین دوره های تصوف ایران و به منزله واسطه العقد این رشته بود.

اینکه گفتم سیر تاریخی تصوف بود؛ اما از نظر علمی و روحانی تصوف از مرتبه زهد و تقشف آغاز و به عقیده حلول و اتحاد و وحدت موجود در بعضی طوایف صوفیه ختم شد. به این ترتیب که: ابتدا زهد و عبادت بود و سپس به صورت ریاضت و آداب و سنن مخصوص درآمد، در این مرحله قواعد فلسفه عملی داخل تصوف گردید سپس با فلسفه ایران و هند و مسلك رواقی و اشراقی یونان درآمیخت و به صورت علمی خاص بیرون آمد و کم کم دنباله عقاید به وحدت وجود رسید و بعضی قدم بالاتر گذارده به وحدت موجود و حلول و اتحاد معتقد شدند.

صوفیه در آغاز امر همین فرق را با دیگر فرق اسلامی داشتند که اهل زهد و مراقبه و تارك دنیا بودند، تصوف از آنگاه که دارای آداب و سنن مخصوص گردید و فلسفه ایران و

۱. جلال الدین همایی: غزالی نامه، چاپ دوم، از ص ۹۵ تا ۹۸ (به اختصار)

۲. جانوری است به نام سنگخوار

۳. نام شهری است

هند و یونان در آن داخل شد از سایر علوم و معارف اسلامی کاملاً ممتاز شد و فرقه صوفیه از دیگر طوایف به کلی جدا شدند.

اعمال صوفیه سه قسمت است: یکی عبادات ظاهری مانند صوم و صلوة و غیره. و از این جهت با سایر مسلمانان چندان تفاوت ندارند. دیگر ریاضت‌های شاقه مانند چله‌نشستن که با رفتار ظاهری عامه مسلمانان تفاوت دارد. قسمت سوم يك دسته آداب و شعارها و باصطلاح خودشان «آداب استحسانی» مانند خرقة، عصا، رکوه، میان‌بند، رقص، سماع، وجد، تواجد، و آداب رباط و خانقاه و خرقة و امثال آنها که میان همه طوایف و سلاسل صوفیه یکسان نیست.^۱ اختلاف متشرع با صوفی بیشتر راجع بدو قسمت اخیر است چرا که متشرع به ظاهر عبادت قانع است و بعض ریاضات شاقه را جزو بدعت می‌شمارد. با رقص و سماع و امثال آنها نیز مخالف است. از بعضی صوفیان علاوه بر جهاتی که با ظاهر شریعت سازش ندارد پاره‌یی از شطحیات مانند «انا الحق» و «لیس فی جُبتی سیوی اللہ» سر زده و دستاویزی به مخالفان داده است تا همگی صوفیه را به کفر و زندقه متهم ساخته‌اند.

صوفی و متشرع گذشته از اعمال و کردارهای ظاهری در عقاید هم با یکدیگر سخت اختلاف دارند. و این اختلاف از دیرباز میان دو طایفه برقرار بوده و نسبت به مراتب تعصب مذهبی یا هوی و هوس دنیوی و مقتضیات هر دوره شدت و ضعف یافته است. و گاهی کار به دست غوغا افتاده و جماعتی از صوفیه را کشته و جسد بعضی را سوخته‌اند. علمای دو فرقه هم کتابها در ردّ یکدیگر نوشته‌اند. نمونه‌یی از اختلافات و سخنان دو طایفه را از کتاب تبصرة العوام تألیف سید مرتضی داعی رازی و کشف المحجوب و کتاب الفصل فی الملل و الالهواء و النحل تألیف ابن حزم ظاهری (متوفی ۴۵۶) و اسرار التوحید و همچنین از آثار و مؤلفات متأخرین از قبیل مرحوم ملاسمعیل خواجویی و مجلسی و آقا باقر بهبهانی و آقا محمدعلی کرمانشاهی و حاج محمد جعفر کیوتر آهنگی و حاج ملازین العابدین شیروانی و غیره به دست توان آورد.^۲

اکنون به شرح حال تنی چند از دانشمندان و بزرگان عالم تصوف می‌پردازیم:

امام محمد غزالی
حجة الاسلام امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق) یکی از بزرگترین علما و متفکرین عالم اسلام است. در شهر توقان

۱ همان کتاب، ص ۱۰۷ به بعد

۲ همان کتاب، ص ۱۰۷ به بعد

توس تولد یافت، پس از فراگرفتن مقدمات علوم در طوس به بلاد مختلف برای تکمیل اطلاعات عمومی سفر کرد، پس از چندی به نیشابور رفت و جزو شاگردان امام الحرمین از فقهای شافعی مشهور عصر خود در آمد، پس از وفات امام الحرمین (۴۷۸)، غزالی نزد خواجه نظام‌الملک وزیر معروف الب ارسلان و ملک‌شاه سلجوقی رفت و مورد احترام آنان قرار گرفت و در سال ۴۸۴ هـ. ق در سی و چهار سالگی از برکت شهرت علمی و موقعیت اجتماعی ممتازی که داشت به تدریس در بزرگترین مدارس و دانشگاه‌های آن عصر (یعنی نظامیه بغداد) دعوت شد. در سال ۴۸۸ ظاهراً در اثر انقلاب فکری، و فسادى که در دستگاه خلافت و دربار سلاطین سلجوقی مشاهده کرد دچار آشفتگی و بحران روحی شد، و از خداوندان قدرت دوری گزید و از تدریس در نظامیه خودداری کرد و به عنوان سفر حج، از بغداد بیرون رفت و پس از سیر و سیاحتی در دمشق و بیت‌المقدس به تألیف احیاء العلوم یعنی مهمترین آثار خود همت گماشت.

پس از مدتی اقامت در طوس، غزالی به اصرار سلطان سنجر، و فخرالملک (فرزند نظام‌الملک) در سال ۴۹۹ به تدریس در نظامیه نیشابور منصوب شد و مدت يك سال به این کار اشتغال داشت و در همین شهر کتاب المُنْقَذ مِنَ الضَّلَالِ را نوشت. در سال ۵۰۰ هـ. ق از تدریس در نظامیه نیشابور استعفا کرد و به عالم تصوف و انزوا روی آورد، و در طوس در جوار خانه خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌یی برای طلاب بنیان نهاد:

در همین ایام مُدرّس نظامیه بغداد (ابوالحسن کیای هراسی) در گذشت، بار دیگر از غزالی برای تدریس دعوت کردند ولی او نپذیرفت و نامه‌ی زیر را به پادشاه سلجوقی نوشت.

اندرزهای تاریخ غزالی به پادشاه سلجوقی: بسم الله الرحمن الرحيم. ایزد تعالی مُلِکِ اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کُناد و در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و ناچیز گردد که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نبود در اغلب احوال، و جمله روی زمین نسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخی است و همه ولایت‌های روی زمین و نعمت‌های آن، گرد و غبار بر آن کلوخ است، پس کلوخی و گرد و غبار را چه قیمت باشد و صد سال را از میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود. همت بلنددار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز به پادشاهی جاویدان قناعت مکن. و این بر همه جهانیان دشوار است و بر ملک مشرق آسان که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید که يك روز عدل از سلطان

عادل، فاضل‌تر از عبادت شصت سال است. چون ایزد سبحانه و تعالی‌تر آن ساز و آلت بداد که آنچه دیگری به شصت سال بتواند کرد تو به يك روز به جای آری چه اقبال و دولت زیاده‌تر از این. و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد. که بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنمندی و عقبی کوزه سفالین که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی بر کوزه زرین فانی اختیار کردی. فکیف که دنیا کوزه سفالین فانی و آخرت کوزه زرین باقی. عاقل چگونه بود کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند، این مثل نیک فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می‌دارد. و امروز به خدی رسیده است که عدل يك ساعت برابر عبادت صد سال است.

حمایت غزالی از کشاورزان: بر مردمان توس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیداند و غنّه، به سرما و بی‌آبی خراب شده و تباه گشته و درختهای صدساله از اصل خشک شده و روستاییان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشت عیال گرسنه و برهنه. اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری روند رضا مده که پوستشان بر کنند و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند، این پوست باز کردن باشد.

بدانکه این داعی، پنجاه و سه سال عمر گذاشته، چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار، درگذشت...^۱ و سرانجام در پایان این اندرنامه غزالی با دلیل و برهان از شاه می‌خواهد که او را از انجام این ماموریت یعنی تدریس در نظامیه معاف گرداند.

در این نامهٔ پرارزش تاریخی چنانکه مشهود است نه تنها غزالی از قبول دعوت سلطان امتناع ورزیده بلکه با عباراتی تند و آمرانه او را به غفلتها و مظالمی که وی و عمال و مأمورین دیوانی او در حق اکثریت قاطع ملت ایران یعنی کشاورزان بی‌نوا داشته‌اند واقف می‌گرداند و آشکارا می‌نویسد: «... روستائیان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشت عیال گرسنه و برهنه» و اگر عمال سلطان از این بینوایان مطالبه عوارض و مالیات کنند «همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند».

واقع بینی غزالی: غزالی در مورد اخلاق و جهاد اسلامی معتقد بود: «... مجاهدت در قلع ماده فساد بسی بالاتر از کشته شدن در کارزار است... سعادت بشر در صلح و

آرامش است، نه خونریزی و کشمکش ناشی از کوه نظری، غزالی فهمید که باید برای آسایش بشر، تا ممکن می‌شود، فکری بهتر از جنگ و غوغا کرد و نخست خویشتن و سپس دیگران را از راه تعلیم و تربیت آراسته و مهذب ساخت... غزالی تا پیش از مسافرت ده ساله، بزرگترین متکلم زمان خود بود و به نیروی بیان و خطابه و تالیف و تصنیف، حمایت از اسلام می‌کرد. و پس از تحول و انقلاب فکری، بزرگترین مربی و حامی بشر به علم و عمل گردید.

مبارزه غزالی با روحانیان منحرف: اولین مجاهدتش این بود که برای رسیدن به حقیقت، ترك بالاترین مناصب و مقامات دنیوی گفت، و در عمل نشان داد که بزرگترین مراتب این جهان در برابر کمترین درجه معرفت، هیچ ارزشی ندارد، سپس در آن زمان که به تمام معنی دوره جدلی و تعصب دینی بود و از بیم علما و خلفای عیّاسی هیچکس یارای آن نداشت که يك حرف برخلاف عقاید عمومی بزند. و به محض اینکه یکی مورد تهمت واقع می‌شد به تکفیر و نفرت عامه و انواع حبس و قتل و شکنجه و آزار دچار می‌گردید، غزالی بی‌پروا، قدم در معرکه خرق^۱ اوهام نهاد و اوضاع دینی و علمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرار داد.^۲ و چون دانست که بیشتر مفاسد اجتماعی زیر سر علمای سوء و دستار بندانی است که به قول سعدی بر سر، پای بند غرور دارند، این طایفه را هم تربیت، و هم سخت مذمت نمود. و زبان‌ها که این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنین مضرات جدل و مناظره را که محض خودنمایی و مغالبه باشد، هم در مجالس وعظ و هم در مؤلفات خود مانند *احیاء العلوم و المنقذ من الضلال* با دلیلهای مؤنّبه و بیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد. يك باب بزرگ از *احیاء العلوم* را که نخستین ابواب این کتاب است به علم و علما و آداب تعلیم و تعلّم اختصاص داد.^۳ و در آن زمان که به قول خودش علم و دین تباہ شده و از هر سو خطرهای بزرگ روی آورده بود تألیف این کتاب را بر خویش واجب مهمّ شمرد.^۴

یکجا در نکوهش علمای سوء فرمود: *وَاخْتَرِزْ عَنِ الْإِغْتِرَارِ بِتَلْبِيسَاتِ غُلَمَاءِ السُّوءِ*

۱. باره کردن، دریدن

۲. جلد اول *احیاء العلوم*، کتاب العلم

۳. و صدرت الجملة لانه غاية المهم (مقدمه *احیاء العلوم*)

۴. فائدة الطريق هم العلماء الذين هم ورثة الانبياء و قد شغل منهم الزمان ولم يبق الا المترسّون و قد استحوذ علی اکثرهم

الشیطان واستغوا هم التطفیان... الخ

فَإِنَّ شَرَّهُمْ عَلَى الدِّينِ اعْظَمُ مِنْ شَرِّ الشَّيَاطِينِ. ^۱ یعنی دوری کنید از خُدعه و فریب علمای فاسد، که نیرنگ و زیان آنها به دین از شیاطین بیشتر است.

غزالی هر عقیده که برای اصلاح دین و اخلاق داشت با نهایت قوت قلب و صراحت لهجه آشکارا می گفت. و بدون ذره‌یی بیم و هراس به شکستن اصنام جاهلیت و اوهام بنیان کن، اقدام می نمود. چون به واقع و حقیقتی پشت گرم بود از غوغای باطل، اندیشه نداشت، چون چراغ هدایت فرا راه داشت از ظلمت تنهایی نمی هراسید. هر قدر بداندیشان بر انکار می افزودند وی بر دعوت و هدایت می افزود و راه کاروان را، از بانگ و هیاهوی سگان باز نمی گردانید.

مه‌فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند
 هر کسی را خدمتی داده قضا درخور آن گوهرش در ابتلا
 مجاهده غزالی در راه دین و حقیقت، آثار فراوان داشت. روش علمی و عملی او تأثیری عجیب در جامعه اسلام کرد و روی اصلاحات او انقلابی بزرگ پدید آمد. مردم عوام، که گوسفند شیرده رؤسای روحانی بودند به مقایسه گفتار و رفتار غزالی با دیگران، کم کم از خواب گران بیدار شدند و دیگر زیر بار علمای جاه طلب و فقهای دنیاپرست نمی رفتند و در جستجوی علمای حقیقی بودند. یکدسته از علما، راستی در صدد اصلاح خود برآمدند و جمعی هم مجبور شدند که هر چند به حسب ظاهر و محض جلب خاطر عوام باشد روش خود را عوض کنند. اما آنان که اصلاحات غزالی را مخالف مقاصد و آرزوهای دنیاوی و سد راه جاه طلبی خویش می دیدند او را تکفیر کردند و نسبت مجوسیت و زندقه و بد دینی بدو دادند. و کار به جایی کشید که مؤلفات او را به تهمت اینکه سبب گمراهی مردم است می سوزانیدند ^۲ جماعتی هم از در معارضه و مشاجره قلمی بر آمده، به عقیده خودشان عقاید او را رد کردند و کتابها در ابطال اقوال و سخنان وی نوشتند. ^۳

چون امام محمد غزالی، یکی از نوابغ این عصر، و افکار و اندیشه‌های او در قرن پنجم و ششم ه. ق و دورانه‌های بعد پرتوافکننده است، با استفاده از تتبعات دانشمند فقید جلال همایی، در پیرامون احوال این نابغه بزرگ، اندکی به تفصیل سخن گفتیم تا خوانندگان بیشتر با محیط فکری و اجتماعی آن دوارن آشنا شوند:

۱. به نقل از احیاء العلوم.

۲. طبقات الشافعیه و تاریخ باغی

۳. جلال الدین همایی: غزالی نامه، ج ۲، از ص ۱۶۲ به بعد

سئوالهایی که از غزالی شده است

از امام محمد غزالی خواسته‌اند که اَسرار و دقایق هر دین و مذهب و روح عقاید هر طایفه را بی پروا بیان نماید:

تو چگونه خود را از پیچ و خمهایی ادیان و مذاهب عالم نجات دادی و به چه وسیله خود را از حسیض تقلید به اوج تحقیق کشیدی و بالاخره از آن همه تحقیق به چه نتیجه رسیدی و چه حاصلی از کار درآوردی؟

نخستین بار از فِرَق کلام چه سود برگرفتی و دوم مرحله از طریق تعلیمیّه (یعنی باطنیّه، زیرا خود غزالی در جاهای دیگر از همین کتاب اصطلاح تعلیمیّه را در مورد فرقه باطنیّه به کار برده است) که در درک حقایق جمود بر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی و سوم بار مقام فلسفه و تفلسف را که بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی و آن را به دور انداختی و آخر کار چرا رشته تصوّف را پسندیدی و آن را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟ از حقایق آراء و عقاید مختلف که بشر بدانها پای بند است چه دریافتی و در نتیجه بازرسی به حقایق مذاهب چه نوع مطالبی بر تو کشف شد؟

چه شد که با آن همه طالبان علم و مسیقیدان که در بغداد داشتی از تدریس و نشر علوم و معارف سرباز زدی و نیز پس از آنکه مدتها دست از تعلیم و تدریس برداشته بودی چرا دوباره به نیشابور برگشتی و به تدریس نشستی؟ این بود خلاصه آنچه از غزالی پرسیده بودند.

ترتیب سئوالها، مراحل سیر و سلوک و تحولات فکری غزالی را نشان می‌دهد و معلوم می‌سازد که غزالی نخست مردی متکلم بوده و آخر کار صوفی شده و در این میانه مراحل تعلیمیّه و فیلسوفی را پیموده است.

غزالی در جواب پرسشها می‌فرماید: اختلاف مردم در ادیان و عِلل اختلاف اُمم و اقوام عالم در مذاهب با آنهمه تفاوت و تباینی که میان طرق و مسالك آنها وجود دارد دریایی است ژرف و بی‌پایان که جویندگان بسیار در آن غرق شدند و کمتر کسی جان به سلامت دربرد.

درین ورطه کشتی فرو شد هزار نیامد از آن تخته‌یی بر کنار هر فرقه‌یی تنها خود را ناجی و دیگران را گمراه و هالک می‌داند کُلّ جزبٍ بِمالذیهم فِرْحون. اینکه پیغمبر اکرم صلوات‌الله علیه فرمود (سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی اَلْفِ وَ سَبْعِیْنَ فِرْقَةً وَ النَّاجِیةُ مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ) راست آمد و کم کم صورت واقع به خود گرفت.

عزالی می‌فرماید: من از آغاز جوانی از آنگاه که بالیدم و در رسیدم و سالم به حد بلوغ شرعی رسید تاکنون، شناور بوده‌ام در عقاید هر فرقه کنجکاوی کردم اسرار و رموز مذهب هر طایفه را جستجو و به نکات و دقایق آن غوررسی نمودم. برای آنکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، از دین ظاهریه گرفته که تنها به ظواهر شرع متعبد و جامدند و ازین مرحله گامی فراتر نمی‌گذارند تا کافر زندیقی که به همه ادیان و شرایع عالم پشت پا زده است همه را بازرسی کردم. در حقایق مسلک ظاهریه و باطنیه و حکماء و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد و کفار و زنادقه پی‌جویی عمیق کردم همه جا در پی کشف رموز و دقایق بودم می‌خواستم علل و اسباب اصلی عقاید مختلف را کشف کنم تا بدانم که همه طبقات از عابد گرفته تا ملجذ چه می‌گویند و روح عقیدتشان چیست.

در جستجوی حقیقت: عشق تحقیق و کنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی به ادراک حقایق از آغاز جوانی با من همراه بود از دیرباز به دریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم، این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و جبلّی من بود من ذاتاً غریزه تقلید و تعبد نداشتم روحم به تقلید آرام نمی‌گرفت و به پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمی‌توانم کرد ازینرو پیوسته در پی اجتهاد و حقیقت‌جویی بودم. همواره فکر می‌کردم و می‌خواستم هر چیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شباهم سپری نگشته بود که زبربار تقلید نمی‌توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری و کودکان مسلمان را می‌دیدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به عقاید موروثی پرورده می‌شوند. این حدیث را که هر مولودی نخست بر فطرت اصلی زاده می‌شود و پدر و مادرش وی را یهودی و نصرانی و مجوسی می‌کنند شنیده بودم. شور باطنی مرا به دریافت فطرت اصلی می‌خواند می‌خواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم و آن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر و مادر و مربی و استاد حاصل می‌شود جدا سازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض تلقینی و تقلیدی است من دنبال فطرت اصلی جوهری می‌گشتم. مقصود من چه بود؟ من می‌خواستم به حقایق امور، علم پیدا کنم. پیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست سپس دنبال علم بگردم. این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان‌بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را به هیچ وجه در آن راهی نباشد و به تشکیك هیچ مشکك در ارکان آن خلل راه نیابد و گرنه آن علم که

به شك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر، باشد حقیقت علم نیست بلکه گمان و پنداری است^۱

بنیاد دانش یقینی به شك و تردید هرگز متزلزل نخواهد شد. تردید و احتمال و معجزه و کرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهد کرد مثلاً علم به اینکه ده بزرگتر از سه است علم یقینی است که هیچ احتمال و تردید در آن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه و کرامت، برابر چشم ما سنگی را زر و عصبی را ازدها کند و آنگاه بگوید که سه بزرگتر از ده است، به هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی شود و از خرق عادت می که برابر ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. از کار او تعجب می کنیم اما دعوی او را در اینکه سه بزرگتر از ده است هرگز نمی پذیریم.

باری درباره حقیقت علم به این اساس که شنیدی پی بردم سپس دانستم که هرچه در معلومات من به این درجه از قطع و یقین نرسیده باشد درخور وثوق و اطمینان نیست و مایه آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم که مایه اطمینان و آسایش روح باشد نه اینکه به اندک شبهه و تردیدی از دست برود یعنی من باید سرمایه پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد.

گفتار اول: سفسطه و انکار علوم و شك در همه چیز

پس از اینکه دانستم علم یقینی چیست و من باید علم یقینی پیدا کنم در دانشها و علوم خود و ارسی کردم تا ببینم آیا سرمایه یی از علم یقینی دارم یا نه؟ آیا معلومات من از همان سبب یقین قاطع است یا اوهام و خیالات؟ چون بازرسی کردم خود را ازین سرمایه تهیدست یافتم، دیدم غیر از ضروریات، و حسنیات، هیچ علم دیگری که بدان پایه از یقین باشد در دست من نیست (مقصود از ضروریات بدیهیات اولیه است مثل اینکه ده بزرگتر از سه و کُلُّ اعظم از جزء است و نفی و اثبات با هم جمع نمی شوند) از هر چیز غیر از این دو سرمایه، امیدم بریده شد و حل مشکلات را منحصر به همین امر یعنی مبادی ضروریات و حسنیات یافتم. تا اینجا رسیدم که این دو سرمایه کار است و باید آنها را اساس و بنیاد کشف معضلات قرار داد پس با خود گفتم که نخست باید درین دو اساس هم درست دقت کنم که آیا این وثوق و اطمینان بجا و به مورد است یا اینکه این علوم هم از جنس دانشهای

تقلیدی و اطمینان‌هایی است که بیشتر مردم به نظریات خود دارند.

سپس با جد و جهد تمام، شروع به فکر و اندیشه در محسوسات و ضروریات کردم تا ببینم ممکن است درین باره هم شك و شبهه داشته باشم یا نه؟ درست واری و غور کردم. دریافتم که در محسوسات هم جای شك و تردید است و این جنس دریافتها نیز آرام‌بخش و اطمینان‌آور نیست.

خطاهای حاسهٔ بینایی که قویترین حواس ماست به این معنی راهنمون گردید که محسوسات هم درخور اعتماد و اطمینان یقینی نیست. چرا که حس باصره، سایه را ساکن می‌بیند و تجربه و مشاهده، بعد ثابت می‌کند که سایه به تدریج در حرکت است و به هیچ‌وجه حال وقوف و سکون ندارد. ستارگان آسمانی را به اندازهٔ ذره‌یی خرد می‌بینم اما براهین هندسی ثابت می‌کند که این اجرام بزرگتر از زمین‌اند.

چون حاکم عقل تکذیب محسوسات کرد دستم از اطمینان به محسوسات نیز بریده شد زیرا این اساس را هم سست و خلل‌پذیر یافتم.

سپس به اساس دیگر یعنی اولیات عقلی دست زدم، چه گفتم همانطور که حسیات درخور اطمینان در نیامد شاید ضروریات عقلی هم قابل تشکیک باشد.

محسوسات به من می‌گفت از کجا که ایمانت به ضروریات مثل اطمینانت به حسیات نباشد. اگر عقل تکذیب مرا نمی‌کرد تا ابد به من اعتقاد داشتی آیا احتمال نمی‌دهی که بالاتر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند! در جواب محسوسات درماندم. چه، گفتار محسوسات به صورتی که در خواب دیده می‌شود و حقیقت خارجی ندارد تأیید شد. بالجمله به همان دلیل که امیدم از محسوسات بریده شده بود دستم از ضروریات هم برید و اطمینان از آنها نیز سلب شد. زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حس را آشکار کرد، آیا ممکن نیست حاکمی زبردست‌تر از عقل باشد تا اشتباهات عقول را آشکار سازد؟

در خواب چیزها می‌بینی و تخیلات داری چون بیدار می‌شوی می‌دانی که آن همه خواب و خیال بوده است. نکند معلومات بشر در این نشأه همگی خواب و خیال باشد و عالم دیگری ورای این نشأه، در حکم خواب باشد. شاید این حالت همان باشد که صوفیه مدعی شده‌اند و شاید این حالت پس از مرگ آشکار شود و این حدیث نبوی درست درآید که (الناس نیام اذا ماتوا انتھوا) شاید حیات دنیا در برابر آخرت به منزلهٔ خواب در برابر بیداری باشد و آنجا حقایق مکشوف گردد و این آیه راست بیاید که (فكشفتنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد).

نکند آنچه صوفیه می‌گویند که در مشاهدات خود چیزها در می‌یابند که با معقولات دیگران تفاوت دارد درست باشد. شاید چنین باشد و شاید چنان.

این تخیلات بر من هجوم کرد و پیوسته خاطره‌ها در نفس می‌آمد که دفع آنها به هیچ طریق ممکن نبود. دیگر با عقل نمی‌توانستم کار کرد زیرا اساس آن را واهی می‌دیدم، بایستی ازین ورطه با دلیل عقل نجات پیدا کنم و ناگزیر دلایل خود را بایستی به اولیّات برگردانم و به حکومت عقل قضاوت کنم اما من در خود احکام عقل تردید داشتم. بالجمله از همه سرمایه‌ها دو چیز باقی بود یکی حسّ و دیگری بدیهیات اولیه وقتی که به اینها رسیدگی کردم دیدم عقده سخت است بر کیسه تهی. بالاخره کیسه را خالی و خود را تهیدست یافتم و دستم از اطمینان به این دو چیز هم کوتاه گشت. در نتیجه به درد بی‌درمان سفسطه دچار گردیدم، اما به زبان نمی‌آوردم، همگی «حال» بود نه قیل و قال. داخل وادی وحشتناک سوفسطایی شدم، نزدیک دو ماه در حالت سفسطه به سر بردم و این درد را درمانی نمی‌یافتم تا آنکه به یاری خداوند از این مرحله بیرون آمدم و دوباره به حال صحت و اعتدال برگشتم یعنی ضروریات عقلی مورد اطمینان و وثوقم گشت...»^۱

تشابه افکار و اندیشه‌های غزالی با دکارت فرانسوی

از آنچه گذشت دریافتیم که غزالی حدود ۶ قرن قبل از دکارت (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) معلوماتی را «علم» می‌دانست که به حکم عقل، یقینی و مبرهن باشد و همانطور که غزالی به ادله نقلی قانع نبود، دکارت نیز فلسفه مدرسی (یا اسکولاستیک) را که به گفته استاد «ارسطو» استاد می‌جستند یکسو نهاد و به دست فراموشی سپرد و مانند غزالی برای کشف حقیقت بنا را بر این گذاشت که در همه چیز شك کند تا مطمئن شود که علمش تقلیدی و عاریتی نیست.

^۱. غزالی نامه، از ص ۳۷۱ تا ۳۷۷. (به اختصار)

دکارت پس از تأمل بسیار گفت يك چیز هست که در آن شك و تردید راه ندارد و آن این است که «شك می‌کنم» چون شك می‌کنم «فکر و اندیشه دارم» و چون می‌اندیشم کسی هستم که فکر می‌کنم؛ و سرانجام به این نتیجه رسید و گفت «می‌اندیشم پس هستم» دکارت جزو فلاسفه عقل‌گرا «راسیونالیست» بود و می‌گفت هرچه را که عقل روشن، دریابد و بر صحت آن گواهی دهد حق است. در رشته طبیعیات دکارت مانند فرانسویس بیکن انگلیسی تکیه بر منقولات را رد می‌کند. ولی به جای مشاهده و تجربه که اساس کار «بیکن» بود تعقل و منطق و روش ریاضی را برگزید، دکارت در فیزیک تحقیقات جالبی دارد و قانون ارتباط زوایای تابش و انکسار نور به نام او معروفست، بسیاری از محققان و فلاسفه تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های دکارت قرار گرفتند. بطور کلی اصحاب عقل از افکار و نظریات او متأثرند و «اسپینوزا» تا حدی تحت تأثیر وی بوده است.

امروز پیروان افکار دکارت را، فلاسفه کارتزین (Kartezian) می‌خوانند...^۱

روش دکارت که بنام او «کارتز یانیسم»^۲ نامیده می‌شود، در عبارت زیر خلاصه می‌گردد: «برای وصول حقیقت باید يك بار در زندگی خود، خویش را از همه عقایدی که پذیرفته‌ایم خلاص کنیم و از نو و از پایه، همه دستگاہهای معارف خود را بنیان نهمیم، دکارت برای کسب دانش، روشی مخصوص اختیار کرد و بهره‌ها از آن برد او به قواعد منطق، ایمان راسخ نداشت؛ به نظر او عقل سلیم انسان، به فطرت خود قواعد منطقی را به کار می‌برد و به این همه بحث و جدال منطقیان حاجت نیست، وی ریاضیات را نمونه کامل علم می‌دانست و اصول روش خود را در چهار قاعده بیان کرده است:

۱ - هیچ چیز را حقیقت ندانم، مگر اینکه بر من بدیهی باشد، و در تصدیقات خود از شتابزدگی و سبق ذهن و تعامیل، بپرهیزم، و نپذیرم مگر آن را که چنان روشن و متمایز باشد، که هیچگونه شك و شبهه در آن نماند.

۲ - هر يك از مشکلاتی که به مطالعه در آوردم، تا می‌توانم و به اندازه‌ی که برای تسهیل حل آن لازم است تقسیم به اجزا نمایم (عمل تحلیل)

۳ - افکار خویش را به ترتیب جاری سازم و از ساده‌ترین چیزها که علم به آنها آسان باشد آغاز کرده کم کم به معرفت مرکبات برسم و حتی برای اموری که طبعاً، تقدم و تأخر

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی (ذکاء الملك) و

«احوال دکارت» و دایرةالمعارف فارسی، جلد اول، ص ۹۸۳

ندارد ترتیب فرض کنیم.

۴- در هر مقام شماره امور و استقصا را چنان کامل کنیم و بازدید مسائل را به اندازه‌ی کلی سازم که مطمئن باشم چیزی فروگذار نشده است.^۱ از آنچه گذشت می‌توان کمابیش به تشابه و هم‌آهنگی افکار و اندیشه‌های دکارت و غزالی پی برد.

فلسفه در عصر غزالی «پیش‌گفتیم و باز یادآور می‌شویم که فلسفه استدلالی با دین تعبدی و عقاید تلقینی از دیرباز ناسازگار بوده است اختلاف ارباب مذاهب با فلاسفه در هر ملت و کیش کم‌وبیش وجود داشته است. شرح حال فلاسفه قدیم یونان و محاکمه سقراط^۲ و بسته شدن مدارس فلسفی آتن و پناه آوردن چند تن از فلاسفه به دربار انوشیروان و نظیر اینگونه شواهد را در تاریخ فلسفه می‌بینیم. منطق و فلسفه از قرن دوم هجری داخل معارف اسلامی گردید و نخستین بار ابن مقفع کتابی را در منطق از پهلوی به عربی ترجمه و منتشر نمود و بعضی خلفای عباسی در دوره اول، مخصوصاً مأمون در نقل و ترجمه کتب منطق و فلسفه از زبان یونانی و پهلوی و غیره به زبان عربی اهتمامی به سزا کرده، علوم عقلی را در دسترس دانشمندان قرار دادند. چیزی نگذشت که این علوم هم در جزو دیگر معارف اسلامی رواج و پیشرفتی شگفت‌آور گرفت.

تحصیل فلسفه نظری از عهد مأمون شیوع یافت و در قرن سوم علمای بزرگ مانند یعقوب بن اسحق کندی^۳ و ابن راوندی^۴ در میان مسلمین ظاهر گشتند. در نیمه اول سده چهارم نابغه مشهور ابونصر فارابی (متوفی ۳۳۹) ظهور کرد و فلسفه را با اسلوب فکر و روش مطبوع خویش رونقی به سزا داد. در این قرن گروهی از دانشمندان بزرگ همچون ابوسلیمان سیستانی و جمعی از شاگردان و معاصرانش که نام بعضی از آنها را در کتاب مقابسات ابوحنیفان توحیدی می‌بینیم و نموداری از افکار و عقاید و طرز مباحثات علمی ایشان را در همان کتاب می‌خوانیم ظهور کردند، در همین قرن جمعیت اخوان‌الصفاء

۱. لغتنامه دهخدا، حرف «د» ص ۷۲. (ستون وسط).

۲. رجوع شود به کتاب حکمت سقراط نگارش و ترجمه فروغی (ذکاء الملک).

۳. برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب الفهرست، ابن‌الدیم و اخبار الحکماء ابن‌القفطی و طبقات الاطباء ابن‌اصیبه.

۴. ابوالحسین احمد بن یحیی عقاید مخصوص او را در کتب نقل می‌کند. وفاتش بنا بر مشهور در سال ۲۴۵ و به قولی در ۲۵۰ واقع شده است.

تشکیل و رسایل معروف که نمونه کاملی از نضج افکار فلسفی در میان مسلمانان است تألیف شد.

فلسفه در قرن پنجم به عالیترین درجه کمال و ترقی رسید، در نیمه نخستین این قرن نابغه عظیم‌الشان ابوعلی سینا ظهور کرد و کتب فراوانی در فلسفه مشایی تألیف کرد و جماعتی از دانشمندان سترگ همچون بهمنیاربن مرزبان آذر بایگانی مولف کتاب تحصیل و ابو عبید مجرجانی در پیشگاه آن استاد بزرگوار پرورش یافتند.

فلسفه که در قرن سوم رواج گرفته و در قرن چهارم به وجود فارابی و پیروانش پرورش یافته بود، در قرن پنجم به علت نشر افکار و تألیفات ابن سینا به حد کمال رسید. با اینکه دیانت اسلام، بیش از همه ادیان و مذاهب عالم، با منطق و فلسفه عقلی برمی تابد باز فرقه فلاسفه، در هر دوره برابر فرق اسلامی دسته نیرومندی را تشکیل می دادند.

استدلالات و شبهات عقلی این طایفه، افکار ساده را مضطرب و اشخاص متدین را که می خواستند به اصول نقلی بسنده کنند، در مقام مناظره عاجز و زبون می ساخت. گروهی از مُتکلمان اسلام، خود را با حربه دلایل عقلی مسلح ساخته در مقابل هجوم فلاسفه، ایستادگی به خرج دادند و جمعی هم برای تطبیق دین و فلسفه رنج کشیدند، اما هیچکدام از این تدبیرها مؤثر نیفتاد تا نوبت به غزالی رسید، از کتب فلسفه و آثار فارابی و ابن سینا و رسائل اخوان الصفا را کاملاً مطالعه کرد، و بر آن شد که با همان دست‌افزاری که فلاسفه داشتند، یعنی قواعد نظری، بنیان افکار فلسفی آنان را ویران کند، بدین منظور کتاب تهافت الفلاسفه را تألیف کرد و بنظر خود اساس خطر را از ریشه برافکند، جمعی از فلاسفه که بعد از غزالی آمدند، در مقام حمایت از «فلسفه» با غزالی درافتادند از آن میان از همه مشهورتر ابن رشد (متوفی ۵۹۵) بود که کتاب تهافت‌التهافت را در رد غزالی تألیف کرد. و خواجه زاده (متوفی به سال ۸۹۳) به اشاره سلطان محمد فاتح عثمانی کتابی در محاکمه میان غزالی و ابن رشد نوشت. ابن تیمیه متوفی ۷۲۴ و ابن قیم متوفی ۷۵۱ از مخالفان غزالی بودند، اما هیچکدام از آنها در فلسفه و حمایت فارابی و ابن سینا، چنانکه ابن رشد در آمد بیرون نیامدند.

جنبش فقها و علمای ظاهر بر ضد غزالی

بیشتر غوغاها و دشمنی‌ها و جنبش علما و فقهای ظاهر بر ضد غزالی از آن تاریخ شروع شد که وی با تجلیل هر چه تامتر به درخواست اولیاء دولت وقت، به نیشابور آمد